

# فلسفه و معنای زندگی

(مجموعه مقالات)

کتابخانه

نشر نگاه معاصر

گزینش و برگردان

محمد آزاده

## فهرست

□ مقدمه ..... ۱۱

### بخش اول

۱. تولستوی ..... ۲۵  
مقدمه مترجم ..... ۲۵  
یک اعتراف (لئو تولستوی) ..... ۲۹

### بخش دوم

۲. افلاطون ..... ۵۳  
مقدمه مترجم ..... ۵۳  
افلاطون و جهان حقیقی (جولیان یانگ) ..... ۵۶

۳. ارسطو ..... ۷۰  
مقدمه مترجم ..... ۷۰  
اخلاق و سعادت (ارسطو) ..... ۷۷  
کتاب اول ..... ۷۷  
کتاب دوم ..... ۸۶  
کتاب دهم ..... ۹۱

۴. آگوستین ..... ۹۷  
مقدمه مترجم ..... ۹۷  
آگوستین (نورمن ملجرت) ..... ۱۰۷

۱۰۷	سرشت انسان و تباهی آن
۱۱۴	طبیعت انسان و احیای آن
۱۱۷	عقل و نقل
۱۱۹	عقل و اراده
۱۲۰	آگوستین در نقد اپیکوریان و رواقیون

### بخش سوم

۱۲۷	۵. کانت
۱۲۷	مقدمه مترجم
۱۳۵	کانت (نورمن ملچرت)
۱۳۵	عقل و اخلاق
۱۳۷	اراده خیر
۱۴۳	قانون اخلاقی
۱۴۷	خودآیینی
۱۵۱	اختیار

۱۵۵	۶. کئی نیلسن
۱۵۵	مقدمه مترجم
۱۵۸	فلسفه زبانی و «معنای زندگی» (کئی نیلسن)

۱۸۶	۷. تامس نیگل
۱۸۶	مقدمه مترجم
۱۹۰	بی معنای (تامس نیگل)

۲۰۶	۸. ریچارد تیلور
۲۰۶	مقدمه مترجم
۲۰۸	معنای زندگی (ریچارد تیلور)
۲۰۹	هستی بدون معنا
۲۱۳	بی معنایی زندگی
۲۱۸	معنای زندگی

### بخش چهارم

۲۲۵	۱۰. کرگور
-----	-----------

۲۲۵.....	مقدمه مترجم
۲۳۰.....	کرکگور (نورمن ملچرت)
۲۳۰.....	زندگی زیباشناسانه
۲۳۶.....	زندگی اخلاقی
۲۴۲.....	زندگی دینی
۲۵۸.....	فرد انسان
۲۶۴.....	۱۱. نیچه
۲۶۴.....	مقدمه مترجم
۲۷۲.....	نیچه (جولیان یانگ)
۲۷۲.....	نیچه مقدم
۲۸۲.....	نیچه متأخر
۳۰۰.....	۱۲. سارتر
۳۰۰.....	مقدمه مترجم
۳۰۷.....	سارتر (جولیان یانگ)
۳۰۷.....	سارتر (۱)
۳۳۰.....	سارتر (۲)
۳۵۳.....	۱۳. هایدگر
۳۵۳.....	مقدمه مترجم
۳۶۲.....	هایدگر (جولیان یانگ)
۳۶۲.....	هایدگر متقدم
۳۸۶.....	هایدگر متأخر
۴۰۷.....	□ واژه‌نامه

## به نام خدا

### مقدمه

کم تر کسی است که زمانی خود را با این سؤال مهم که معنا و هدف از زندگی چیست روبرو ندیده باشد. سؤالاتی از این قبیل که حاصل رفت و آمد پیاپی روزها و هفته ها و سال ها چیست و در پس زندگی ای که هرروزه تکرار می شود چه هدفی نهفته است و مقصود از زندگی ای که این چنین ما را به خود مشغول داشته چیست یا چه باید باشد، سؤالاتی ستبر و عظیمند که کمابیش ذهن همه انسان ها را به خود مشغول کرده اند. سنگینی این سؤالات به خصوص وقتی احساس می شود که انسان به علتی یا دلیلی خاص و یا در شرایطی ویژه از روند زندگی روزمره خود فاصله می گیرد. برای بعضی از انسان ها این فاصله نتیجه تأمل و تفکر است. اما برای بسیاری از انسان ها این فاصله مسوق به علت است: تجربه بیماری سختی، از دست دادن عزیز، حادثه ای غیرمنتظره که مسیر زندگی شخص را عوض کند، همه عواملی اند که انسان را به ناگهان از جهان آشنای هرروزه بیرون می برند و شخص را با کل زندگی اش از زاویه ای جدید و ناشناخته روبرو می کنند. در چنین لحظاتی مسائل و مشکلات و اهداف زندگی روزمره ناگهان اهمیت خود را از دست داده و رنگ می بازند. در این حال انسان همچون کسی که تاکنون در داخل خانه ای زیسته و برای اولین بار از محیط امن آن خارج می شود و از دور به خانه مزبور می نگرد، با کلیت زندگی خود مواجه می شود و از ارزش و مقصود و هدف آن سؤال می کند. البته در بسیاری از موارد، این لحظات تردید و سرگشتگی چندان به طول نمی انجامند و خواه ناخواه انسان به فضای زندگی روزمره که از نتایج آن غفلت از چنین سؤالاتی است، باز می گردد. در واقع غفلت از این گونه سؤالات بنیادین به نوعی لازمه زندگی روزمره است:

استن این عالم ای جان غفلت است هوشیاری این جهان را آفت است  
 هوشیاری زان جهان است و چو آن غالب آید پست گردد این جهان  
 بدون چنین غفلتی، چرخ زندگی روزمره از کار می افتاد و نظام زندگی دنیا از هم  
 می پاشید. با این حال، و با وجود تلاش هایی که اغلب انسان ها آگاهانه یا نا آگاهانه برای  
 فرار از رویارویی با چنین سؤالاتی می کنند، خاطره این سؤالات در ذهن و روان انسان  
 باقی می ماند و گاه و بیگاه دامان او را می گیرد.

البته برای بسیاری از اندیشمندان، رویارویی با چنین سؤالاتی از لوازم سیر و سلوک  
 در راه کمال محسوب می شود و تأمل درباره این مسائل از وجوه مشخصه زندگی انسانی  
 آن ها می شود. در واقع می توان گفت سؤال از معنای زندگی از جهتی مهم ترین سؤالی  
 است که در پیش روی انسان قرار دارد. همین که شخص از سطح ارضای غرایز حیوانی  
 خود فارغ شود و به عنوان انسان وارد حوزه خود آگاهی و اندیشه و تفکر شود خواه ناخواه  
 به نوعی با چنین سؤالاتی روبرو می شود.

اهمیت این سؤالات باعث شده که حوزه های متفاوتی از معارف بشری از زوایای  
 مختلف به آن ها بپردازند. حوزه هایی مانند دین و فلسفه و روان شناسی و ادبیات و عرفان  
 هریک به نحوی از انحاء و از زاویه ای خاص به این سؤالات می پردازند و در نتیجه  
 هریک نیز به تناسب خود پاسخ یا پاسخ هایی را به چنین سؤالات مهمی ارائه می دهند.  
 در این میان فلسفه بنا به ماهیت خود سعی می کند چنین سؤالاتی را از دیدگاه «عقلی»  
 مورد بررسی و کند و کاو قرار دهد، و همین کار تأمل فلسفی درباره این سؤالات را دشوار  
 می سازد، چرا که عقل با وجود وسعت و توانایی اش در برابر چنین سؤالاتی به مرزهای  
 نهایی خود نزدیک می شود.

مروری بر تاریخ فلسفه نشان می دهد که چنین سؤالاتی چه به صورت مستقیم و چه  
 به صورت غیر مستقیم همواره ذهن اندیشمندان را به خود مشغول داشته اند. شاید یکی  
 از اولین (و تأثیرگذارترین) متفکرانی که نظام فکری اش چارچوبی برای پاسخ به این  
 سؤال فراهم می کند افلاطون باشد. از نظر افلاطون جهان مادی که جهان تغییر و تحول و  
 بی ثباتی است سایه ایست از جهانی حقیقی و ثابت و تغییرناپذیر که در ورای دسترس  
 حواس انسان قرار دارد. افلاطون این جهان حقیقی را جهان صور مثالی می خواند. از نظر  
 افلاطون هر موجودی «اصل» یا صورتی مثالی دارد که در واقع ذات یا حقیقت آن موجود

را تشکیل می‌دهد. به این ترتیب موجودات جهان مادی که انسان با حواس خود ادراک می‌کند نمونه‌های ناقصی‌اند از اصل خود که در جهان حقیقی یا جهان صور مثالی واقع شده‌اند.

این نظریه افلاطون که جهان مادی تنها صورت و ظاهری است از جهانی حقیقی که ماوراء حواس واقع شده، تأثیری شگرف بر تفکر انسان در طول تاریخ باقی گذاشته است. به عنوان مثال، در فرهنگ ایرانی اسلامی مولوی همین نظریه را در اشعار زیر بیان می‌کند:

مرغ بربالا و زیر آن سایه اش می‌دود بر خاک پیران مرغ‌وش  
 ابله‌هی صیاد آن سایه شود می‌دود چندان که بی‌مایه شود  
 بی‌خبر کان عکس آن مرغ هواست بی‌خبر که اصل آن سایه کجاست  
 همچنین میرفندرسکی، فیلسوف عصر صفوی، در قصیده معروفی می‌گوید:

چرخ با این اختران خوب و خوش و زیباستی

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت

بررود بالا همی با اصل خود یکتاستی

این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری

گر ابونصرستی و گربوعلی سیناستی

جان اگر نه عارض استی زیر آن چرخ کبود

این بدن‌ها نیز دائم زنده و بریاستی

هرچه عارض باشد آن را گوهری باید نخست

عقل بر این دعوی ما شاهد و گویاستی

که عیناً اشاره به نظریه صور مثالی افلاطون است.

در جهان‌بینی افلاطونی این جهان حقیقی مبدأ و مقصد سفر انسان را نیز تعیین می‌کند. روح انسان قبل از تولد در جهان حقیقی مسکن داشته و با حقیقت آشنا بوده است، اما از بد حادثه از آن جهان سقوط کرده و در جهان مادی و قفس تن گرفتار شده است. این سرگذشت هدف و معنای زندگی انسان را نیز روشن می‌کند: هدف زندگی رهایی از قفس تن و بازگشت به جهان حقیقی و به عبارت دیگر به اصل وجود است.

البته از دیدگاه افلاطون این بازگشت از راه «نردبان معرفت» میسر می‌شود. تنها از طریق عقل و استدلال است که انسان می‌تواند از سطح ادراک حسی و جهان جزئیات گذشته و به حقیقت یا جهان صور مثالی دست یابد، و در واقع همین سیر و سلوک عقلانی و گذار از ظاهر به باطن ماهیت زندگی فلسفی را تعیین می‌کند. بنابراین از نظر افلاطون فیلسوف کسی نیست که فلسفه بسازد، بلکه فیلسوف کسی است که در عمل قدم در راه سیر و سلوک عقلانی به سمت جهان حقیقت نهاده است.

این روایت از سفر نفس و هدف زندگی برای قرن‌ها به زندگی انسان معنا می‌بخشید و به انواع و اشکال مختلف نیاز انسان را به معنا سیراب می‌کرد. در واقع تأثیر این جهان بینی (یا جهان بینی‌های مشابهی که همگی بر مبنای تقابل جهان ظاهر و جهان حقیقی بنا شده‌اند) بر اندیشه بشر در طول قرون متمادی آن چنان قوی بود که حتی نیازی به طرح سؤالی با عنوان معنای زندگی دیده نمی‌شد: ناگفته پیدا بود که معنای زندگی بازگشت به جهان حقیقی است. اما با ظهور مدرنیته و با تغییراتی که در دید انسان نسبت به جهان پدید آمد، انسان به تدریج با بحرانی با عنوان بحران معنا روبرو شد. جهان بینی علمی زمین را از مرکز کائنات به ذره غباری سرگردان در فضای لایتناهی تبدیل کرد و انقلاب صنعتی و زندگی ماشینی انسان را از طبیعت جدا کرد و او را در دور بی‌انتهای زندگی کلیشه‌ای که هدف آن چیزی جز مصرف بیشتر نبود گرفتار کرد. به این ترتیب بود که سؤال معنای زندگی رنگ و بویی تازه گرفت و با شدت و حدتی بیش از قبل در ضمیر خودآگاه انسان مطرح شد. از همین جا بود که این سؤال از دیدگاه فلسفی نیز ابعاد تازه‌ای یافت و به اشکال صریح‌تر و واضح‌تری مطرح شد و مباحث جدیدی حول و حوش آن شکل گرفت.

از دیدگاه فلسفی، سؤال از معنای زندگی سؤال خاصی است که هر چند ظاهراً سؤالی منطقی و موجه به نظر می‌رسد، از بعضی جهات با سؤال از معنای سایر مفاهیم فرق دارد. به عنوان مثال وقتی سؤال از معنای مفهومی مانند «عدالت» مطرح می‌شود، چه بسا مقصود سؤال‌کننده آگاهی از معیار عدالت باشد. و یا ممکن است سؤال ناظر به این باشد که در موارد زیادی می‌توان وجداناً یک عمل عادلانه را از یک عمل ظالمانه تشخیص داد، اما نمی‌توان برای این تشخیص دلیل واضح و فراگیری ذکر کرد. بنابراین می‌توان تصور کرد که سؤال از معنای عدالت در واقع درخواست نوعی روشنگری مفهومی



باشد. و یا ممکن است سؤال از معنای مفهومی به این دلیل باشد که واقعاً معنای لفظی آن مفهوم را نمی‌دانیم. مثلاً اگر معنای واژه «ساختارشکنی» را ندانیم، سؤال از معنای آن سؤالی کاملاً منطقی و بجا خواهد بود. همچنین ممکن است در مواجهه با علامتی که تاکنون ندیده‌ایم از معنای آن علامت سؤال کنیم. مثلاً ممکن است از معنای یک علامت رانندگی که برای مان تازگی دارد سؤال کنیم، که در این صورت پاسخ سؤال نشانگر نوعی قرارداد و توافق اجتماعی است که قرار است تمامی کسانی که در آن اجتماع رانندگی می‌کنند آن را بدانند و به آن ملتزم باشند. بدون این قرارداد، آن علامت فی‌نفسه هیچ معنا و مفهومی ندارد. و یا ممکن است در مجلسی دوستی ناگهان حرکتی انجام دهد که درک آن برای ما ممکن نباشد. در این صورت سؤال از معنای عمل در واقع سؤال از انگیزه اصلی دوست مان است. اما وقتی انگیزه او را از آن عمل فهمیدیم، معنای آن حرکت هم روشن می‌شود و سؤال ما پاسخ خود را می‌یابد.

اما سؤال از معنای زندگی شبیه به هیچ‌کدام از این سؤالات نیست. همه ما معنای واژه زندگی را می‌دانیم و حتی اگر هم دقیقاً تعریف آن را از نظر علمی و فلسفی ندانیم، می‌دانیم سؤال از معنای زندگی ناظر به هیچ‌یک از این وجوه نیست. بنابراین می‌توان گفت که سؤال از معنای زندگی یک سؤال کاملاً «منطقی» نیست. در واقع می‌توان گفت سؤال از معنای زندگی سؤالی «وجودی» است، سؤال از اهمیت، هدف، غایت، مقصد، قدر و منزلت زندگی است.

با توجه به ابهام در وجوه مختلف این سؤال و به خصوص با توجه به نزدیکی این سؤال با مفاهیم ارزشی، یکی از سؤالات مهم این است که آیا مسائلی از قبیل سؤال از معنای زندگی اساساً در حوزه عقل و فلسفه قرار می‌گیرند؟ شاید کسانی با نگاهی بدبینانه معتقد باشند که عقل اساساً از گام زدن در چنین حوزه‌ای ناتوان است و در حوزه فلسفه به دنبال پاسخ چنین سؤالاتی گشتن تلاشی بیهوده است.

اسرار ازل را نه تودانی و نه من وین حل معما نه تودانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده برافتد نه تومانی و نه من

ممکن است این بدگمانی از جهاتی چندان بی‌پایه نباشد. اما این بدان معنا نیست که عقل اصولاً هیچ حرفی برای گفتن در این زمینه ندارد و بررسی چنین سؤالاتی اساساً از حوزه فلسفه خارج است. شاید بتوان علت چنین بدگمانی‌هایی را انتظارات نابجا از

فلسفه دانست. اگر انتظار از فلسفه این باشد که برای چنین سؤالاتی پاسخ‌های قطعی و نهایی و روشن ارائه کند، باید تصدیق کرد چنین انتظاری را از فلسفه نمی‌توان داشت. اما در این صورت باید گفت تقریباً هیچ‌یک از معارف بشری درباره هیچ سؤالی چنین انتظاری را برآورده نمی‌کنند، چرا که حتی علوم تجربی هم که الگوی معرفت قابل اعتماد تلقی می‌شوند در پاسخ به سؤالات حوزه خود چنین ادعایی را ندارند. اما آیا این که فلسفه (و در واقع همه معارف بشری) از رسیدن به یقین مطلق ناتوانند؛ می‌توان دلیل بر بی‌فایده‌گی و بی‌اساسی آن‌ها دانست؟ مسلماً چنین نیست. در این جا سؤالی که به حق می‌توان پرسید این است اگر فلسفه نتواند پاسخ‌های یقینی و نهایی برای سؤالاتی ارائه کند که در پیش رو دارد، چه سود و حاصلی می‌تواند داشت؟

در پاسخ این سؤال باید خاطر نشان کرد که در بسیاری از موارد عقل از یافتن پاسخی به یک سؤال مشخص عاجز است، اما می‌تواند دامنه پاسخ‌های ممکن برای سؤال مورد نظر را تعیین کند. به عبارت دیگر عقل قادر است مشخص کند که چه پاسخ یا پاسخ‌هایی برای سؤال مورد نظر ممکن اند، و چه پاسخ یا پاسخ‌هایی ممکن نیستند، و در مرحله بعد پاسخ‌های ممکن را از وجوه مختلف مورد بررسی قرار داده و ضعف و قدرت هر یک را آشکار کند. به علاوه، در موارد زیادی می‌توان به کمک عقل مقتضیات و نتایج یک پاسخ مشخص را معلوم کرد. به عبارت دیگر در چنین مواردی گرچه نمی‌توان کذب و صدق پاسخ معینی را از راه عقل تعیین کرد، اما می‌توان دانست که در صورت صحت پاسخ مورد نظر، باید به چه نتایج و مقتضیاتی ملتزم شد.

البته در این مقدمه مقصود بیان جزئیات منطقی و روش‌شناسانه فلسفه نیست، بلکه غرض تأکید بر این نکته است که دامنه فعالیت‌های عقل لزوماً به پاسخ مستقیم به یک سؤال معین محدود نمی‌شود. در واقع می‌توان همین نکته را به زبان کلی‌تری و با کمک تفکیک بین معارف مرتبه اول و معارف مرتبه دوم بیان کرد. معارف مرتبه اول معارفی‌اند که مستقیماً تلاش در پاسخ دادن به سؤالات مطرح‌شده در حوزه مربوط به خود دارند. برعکس معارف مرتبه دوم بیشتر با ارزیابی معارف مرتبه اول و تعیین روابط منطقی بین آن‌ها سروکار دارند. به عبارت دیگر معارف مرتبه دوم بیشتر از جنس نقد و بررسی‌اند تا پاسخی مستقیم. از این دیدگاه، می‌توان گفت که در بسیاری از موارد حتی اگر فلسفه از ایفای نقش به معرفت مرتبه اول عاجز باشد اما همچنان قادر است نقش زیادی به عنوان